

نقد و بررسی ادله وجوب "وجود مطلق" در عرفان

دکتر علی ارشد ریاحی *

چکیده

حق تعالی در عرفان به عنوان "وجود مطلق" مطرح است و منظور از اطلاق همان اطلاق سعی است که عنوان حاکی برای آن وجود بی قید است. در این مقاله پاره ای از ادله اثبات وجوب "وجود مطلق" مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته و معلوم شده است که در این ادله بین مفهوم و مصداق؛ حمل اولی و حمل شایع؛ اطلاق مفهومی و اطلاق سعی؛ امکان ماهوی و امکان فقری خلط شده است. دلیلی هم که در این مقاله برای اثبات مدعای عارف پیشنهاد شده است، در صورتی تمام خواهد بود که وجود واجب الوجود با برهانی اثبات شود که بر کثرت حقیقت وجود یا وحدت تشکیکی آن مبتنی نباشد تا با مبنای عارف (وحدت شخصی وجود) سازگار باشد و تنها برهانی که این خصوصیت را دارد، برهان صدیقین به تقریر علامه طباطبایی است که بر هیچ مسأله فلسفی مبتنی نیست، لکن این برهان بی اشکال نیست، زیرا واقعیتی که ملاک صدق قضیه "واقعیت نابود است"، می باشد، همان عدم محض است و عدم محض در خارج منشأ انتزاع ندارد.

واژه های کلیدی: ۱- واجب الوجود ۲- وحدت وجود ۳- عرفان نظری

۱. مقدمه

از آنجا که موضوع عرفان نظری حق تبارک و تعالی و محمولات مسایل آن اسماء حسنی است، عارف به بحث پیرامون "وجود مطلق" که همان وجود نامحدود حق است، اهمیت می دهد. او حقایق را با چشم دل شهود و برای

واماندگان از سیر و سلوک با زبان استدلال بیان می کند، بنابراین استدلال فقط وسیله بیان است نه کشف حقایق.

در عرفان نظری پیرامون وجوب "وجود مطلق" ادله ای اقامه شده است که در این مقاله مهمترین آنها را مورد نقد و بررسی قرار خواهیم داد و معلوم خواهد شد که هیچ کدام از آنها بی اشکال نیست، اما ناتمام بودن ادله کوچکترین شک و تردیدی در دل عارف ایجاد نمی کند؛ او به یافته های خود معتقد می ماند و فقط وسیله بیان خود را از دست می دهد.

قبل از پرداختن به موضوع اصلی این مقاله لازم است واژه "وجود مطلق" را توضیح دهیم تا واضح شود عارف خدا را با چه عنوانی می شناسد. پس از نقد مهمترین ادله وجوب "وجود مطلق" در عرفان، دلیلی برای اثبات مدعای عارف در این مقاله پیشنهاد شده است که براساس مبانی فلاسفه دلیل تامی است، اما براساس مبنای عارف در صورتی تام خواهد بود که در آینده متفکری بتواند وجود واجب الوجود را به گونه ای اثبات کند که با وحدت شخصی وجود سازگار باشد و به عبارت دیگر بر کثرت حقیقت یا مراتب وجود مبتنی نباشد.

۲. توضیح واژه "وجود مطلق"

عارف هرگز حق تبارک و تعالی را با عناوینی از قبیل واجب الوجود، محرک اول، علت اولی، ... نمی شناسد. او این امور را تعینات ذات حق می داند و با عنوان "وجود مطلق" به ذات حق اشاره می کند، برای مثال جامی می گوید: حق سبحانه و تعالی "وجود مطلق" است (۵، ص: ۲).

در عرفان "اطلاق" در "وجود مطلق" عنوان حاکی است، نه قید. مراد از "اطلاق" اطلاق سعی است، نه مفهومی (اطلاق سعی همان لاحدی و نامتناهی بودن وجود است) و منظور از حاکی بودن عنوان "وجود مطلق" این است که در خارج موجودی بی نهایت وجود دارد که انسان وقتی بخواهد به آن موجود اشاره کند، می گوید: آن موجود مطلق است نه اینکه "اطلاق" قید آن موجود باشد، زیرا اگر اطلاق قید آن موجود باشد، حق تبارک و تعالی "وجود لابشرط

قسمی "خواهد بود و حال آنکه ذات حق "وجود لابشرط مقسمی" است. توضیح:

صدرالمتألهین می گوید: "الوجود الماخوذ بشرط لاشیء و هو المرتبه الاحديه عند العرفاء و تمام حقیقه الواجب عند الفلاسفه و الاول هو حقیقه الحق عند العرفاء ..." (ج: ۲، ص: ۳۰۹). ترجمه: وجود بشرط لا نزد عرفا مقام احدیت و از نظر فلاسفه تمام حقیقت واجب است و اول (منظور وجود لابشرط است) از نظر عرفا حقیقت حق [تبارک و تعالی] است.

وجود بشرط لا از تعین و کثرت و ظهور از نظر عارف مقام احدیت است. در این مقام تمام صفات و اسما مستهلک است و به عبارت دیگر در این مقام، وجود بشرط عدم تعین و عدم تجلی است. وجود بشرط تعین و جزئیت همان فیض های خاص است که تمام مخلوقات را شامل می شود. اعتبار سوم وجود، اعتبار لابشرط قسمی است که در عرض دو اعتبار دیگر مطرح و به قید اطلاق مقید است. از نظر عرفا این وجود فیض منبسط و نفس رحمانی است که داخل در تمام اشیاء است، ولی نه به نحو امتزاج و از همه اشیاء خارج است، اما نه به نحو مبیانت.

وجود علاوه بر سه اعتبار مذکور در فوق، اعتبار لابشرط مقسمی نیز دارد که مقسم آن سه اعتبار است و عبارت است از وجود لابشرط از تمام قیود حتی از قید اطلاق. از نظر عارف این هویت مطلقه ذات حق است که هیچ مدرکی نمی تواند آن را درک کند، زیرا حقیقت علم عبارت است از احاطه به معلوم و تمیز آن از غیر آن. در این مورد جامی می گوید: "کنه ذات حق و غیب هویت مطلق او تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود کما اخبر هو عن نفسه بقوله و لایحیطون به علماً. غیب هویت حق سبحانه اشارت است به اطلاق او سبحانه به اعتبار لا تعینش یعنی حضرت ذات بی قید به اعتبار ماعدا و عدم اعتبار ماعدا و این حضرت را "غیب الغیب" و "باطن کل باطن" و "هویت مطلقه" نیز می گویند. (۵، ص: ۲۷).

۳. ادله عرفا بر وجوب "وجود مطلق" و نقد آنها

۳.۱. دلیل اول:

"کل ممکن قابل للعدم و لاشیء من الوجود المطلق بقابل له فالوجود واجب بذاته" (۳، ص: ۹). ترجمه: هر ممکن الوجودی عدم را می پذیرد و "وجود مطلق" عدم را نمی پذیرد، بنابراین وجود مطلق [ممکن الوجود نیست، بلکه] واجب الوجود بالذات است.

همین دلیل را با تفصیل بیشتری صائن الدین ابن ترکه در کتاب تمهید القواعد ذکر کرده است: اگر "وجود مطلق" واجب نباشد، باید قابل عدم باشد و این قبول عدم از دو حال خارج نیست: یا به نحو اتصاف است، یعنی قابل و مقبول با هم جمع می شوند و یا به نحو انقلاب است، یعنی قابل به مقبول تبدیل می شود؛ به عبارت دیگر، شیء یا با حفظ خودش وصفی را می پذیرد و یا به آن تبدیل می شود. وجود به هیچ یک از این دو نحوه قابل عدم نیست، زیرا اگر به نحوه اول باشد، جمع بین نقیضین لازم می آید، زیرا وجود در عین اینکه موجود است، عدم را پذیرفته است و اگر به نحوه دوم باشد، انقلاب لازم می آید و انقلاب ذاتا محال است، یعنی محال است وجود به طور کلی از بین برود و به عدم تبدیل شود، چون لازمه تبدیل این است که یک اصل مشترک وجود داشته باشد و حال آنکه در تبدیل وجود به عدم اصل مشترکی وجود ندارد (ج: ۲، صص: ۵۹-۶۰).

مرحوم سید حیدر آملی در رساله نقد النقود در ذیل دلیل مذکور مطلبی را اضافه کرده است: عدم پذیری منحصر به اتصاف (اجتماع) و انقلاب نیست، بلکه طریق سومی وجود دارد که در ماهیات راه دارد، اما در حقیقت وجود امکان ندارد. توضیح: در ماهیت، مثلا شجر می توان گفت که وجود شجر بما انه شجر هرگز به عدم متصف و یا منقلب نمی شود. وجود شجر مادامی که وجود شجر است، اگر عدم را بپذیرد، جمع بین نقیضین است و اگر به عدم منقلب شود، انقلاب ذاتا محال است، اما راه سومی وجود دارد و آن اینکه شجر اصلا موجود نشود و خلق نگردد. اما هستی مطلق چون ماهیتی از ماهیات نیست تا در مورد آن گفته شود که ماهیت هستی اگر اصلا خلق نشود

محدوری ندارد، لذا راه سوم در مورد آن امکان ندارد و دو راه قبلی هم که محال است، لذا "وجود مطلق" واجب است (۱، صص: ۸-۶۴۷).

۳.۲. دلیل دوم:

"لوكان الوجود المطلق قابلاً للعدم فقابليته لاتخلو من وجوه ثلاثه: اما ان يكون قابلاً له من ذاته او من غيره الذي هو الممكن عند البعض او من ثالث غيرهما اعني لامن ذاته و لا من غيره. فاما الامر الثالث فمعلوم انه ليس بموجود ... و اما قابلية الوجود المطلق للعدم من الغير فقد تقرر ايضاً ان غير الوجود ليس بموجود حقيقة حتى يعدمه لان غير الوجود المطلق عدم صرف و لا شيء محض ... و اما قابلية الوجود المطلق للعدم من ذاته فيلزم ان يكون الوجود معدوماً دائماً لان الاقتضاء الذاتي لاينفك عن الذات و هذا محال ..."

(۱، صص: ۹-۸۴۶).

ترجمه: اگر "وجود مطلق" قابل عدم باشد، پس قابلیت آن از سه صورت خارج نیست: یا به سبب ذاتش قابل عدم است و یا به سبب غیرش که از نظر برخی آن غیر ممکن الوجود است و یا به سبب امر سومی، یعنی نه به سبب ذاتش و نه به سبب غیرش. این امر سوم واضح است که وجود ندارد ... و اینکه وجود مطلق به سبب غیرش عدم را بپذیرد، [محال است، زیرا] غیر وجود در حقیقت موجود نیست تا بتواند وجود را معدوم سازد، زیرا غیر وجود مطلق، عدم و بطلان محض است ... و لازمه اینکه وجود مطلق به سبب ذاتش معدوم شود، این است که وجود همواره معدوم باشد، زیرا اقتضاء ذاتی از ذات قابل انفکاک نیست و این محال است ...

در این دلیل همانطور که مشاهده می شود، از راه علت فاعلی مسأله مطرح شده است: وجود مطلق اگر بخواهد معدوم شود، نابود کننده آن یا خود ذات اوست و یا غیر از ذات او و یا امر سومی. امر سوم واضح است که وجود ندارد، زیرا وجود و غیر وجود نقیضان اند و نقیضان قابل ارتفاع نیستند، یعنی امر سومی وجود ندارد که نه وجود باشد، و نه غیر وجود. غیر وجود نیز عدم است و عدم نمی تواند منشأ اثر باشد. خود ذات هم نمی تواند علت عدم باشد. زیرا در این صورت باید دائماً معدوم باشد، چون ذات او مقتضی زوال اوست و

چیزی که از طرف ذات خود معدوم شود، همیشه معدوم خواهد بود و حال آنکه فرض کرده ایم موجود مطلق موجود است و علتی می خواهد آن را نابود کند. بنابراین برای زوال "وجود مطلق" نمی توان مبدأ فاعلی فرض کرد، یعنی نمی توان عاملی یافت که باعث زوال آن شود و در نتیجه واجب خواهد بود.

۱. ۲. ۳. نقد دلیل اول و دوم: حقیقت و مصداق "وجود مطلق" بما هو وجود مطلق نه قابل اتصاف به عدم است و نه قابل انقلاب به عدم، اما مفهوم موجود مطلق ممکن است اصلاً مصداق نداشته باشد، به عبارت دیگر "وجود مطلق" به حمل اولی وجود مطلق است، اما به حمل شایع ممکن است اصلاً موجود نباشد. در هر دو دلیل وجود خارجی وجود مطلق مسلم فرض شده است و براساس آن استدلال کرده اند که حقیقت وجود مطلق قابل عدم نیست و یا نابود کننده ای ندارد.

آنچه بدیهی است اصل وجود واقعیت است، اما اینکه این واقعیت مصداق وجود مطلق است، باید ثابت شود. فیلسوف ممکن است بگوید موجود مطلق مفهومی است که مصداق ندارد و آنچه در خارج وجودش بدیهی است کثرتهای محض و یا کثرت تشکیکی است.

اگر مفهوم اثبات می کرد که مصداق دارد، دیگر لازم نبود دلیلی برای اثبات واجب الوجود اقامه شود، زیرا واجب الوجود واجب الوجود است. خلطی که در این دو دلیل واقع شده است، همان اشتباهی است که دکارت و آنسلم در برهان وجودی مرتکب شده اند و گمان کرده اند که صرف مفهوم می تواند وجود خارجی و مصداق حقیقی خود را ثابت کند (ص: ۲۷-۲۲۴).

۳. ۳. دلیل سوم

"ان الوجود المطلق موجود لصدق قولنا الوجود موجود اما بصحة حمل الشیء علی نفسه ... او بالضرورة لامتناع سلب الشیء عن نفسه ... (۴، ص: ۵۴).

ترجمه: موجود مطلق موجود است، زیرا این گفته ما که "وجود موجود است" صادق است، یا به واسطه صحت حمل شیء بر خودش ... یا بالضرورة زیرا سلب شیء از خودش ممتنع است....

۳. ۱. ۳. نقد دلیل سوم: در این دلیل نیز بین حمل اولی و حمل شایع خلط شده است. وجود مطلق به حمل اولی ذاتی بالضروره وجود مطلق است اما به حمل شایع صناعی ممکن است معدوم باشد؛ یعنی در خارج اصلاً مصداقی نداشته باشد.

۳. ۴. دلیل چهارم

"ان الوجود المطلق لو لم یکن موجوداً کان معدوماً و الا کذب اجلی البديهيات فارتفع الثقة عن العلميات لكن المعدوم ان کان بمعنی المتصف بالعدم لزم اتصاف الوجود بالعدم و اجتماع النقيضان و ان کان بمعنی المرتفع راساً فالوجود المطلق لو ارتفع ارتفع کل وجود حتی الواجب کما ان الانسانيه المطلقه لو ارتفعت ارتفع کل انسانيه فلم یبق انسان و ارتفاع وجود الواجب ممتنع فکذا ارتفاع الوجود المطلق و کسل ما ارتفاع وجوده ممتنع فوجوده واجب" (۴، ص: ۵۵).

ترجمه: اگر "وجود مطلق" موجود نباشد، معدوم خواهد بود و گر نه واضح‌ترین بدیهیات [استحاله ارتفاع نقيضين] صادق نخواهد بود و به هیچ علمی نمی‌توان اعتماد کرد. [وجود مطلق محال است معدوم باشد، زیرا] معدوم اگر به معنای متصف به عدم باشد، لازم می‌آید وجود به عدم متصف شود و اجتماع نقيضين واقع گردد و اگر به معنای بطور کلی نابود شده باشد، وجود مطلق اگر نابود شود، هر وجودی، حتی واجب الوجود، نابود خواهد شد، (چنانکه اگر انسانیت نابود شود، هر انسانی نابود خواهد شد و هیچ انسانی باقی نخواهد ماند). در صورتی که نابود شدن واجب الوجود محال است، بنابراین معدوم شدن وجود مطلق نیز محال خواهد بود و هر چه معدوم شدنش محال باشد، واجب الوجود است.

اگر وجود مطلق موجود نباشد، معدوم خواهد بود. در این صورت اگر معدوم به معنای متصف به عدم باشد، اتصاف وجود به عدم و در نتیجه اجتماع نقيضين لازم می‌آید و اگر معدوم به معنای یکسره نابود شده باشد، ارتفاع وجود مطلق و در نتیجه ارتفاع هر وجودی حتی وجود واجب لازم می‌آید و از آنجا که ارتفاع وجود واجب ممتنع است، نتیجه می‌گیریم که ارتفاع وجود

مطلق ممتنع است و هر چیزی که ارتفاع وجودش ممتنع باشد، وجودش واجب است.

۳. ۴. ۱. نقد دلیل چهارم: معدوم به معنای یکسره نابود شده است، ولی از معدوم بودن وجود مطلق که همان وجود نامتناهی است، لازم نمی آید که تمام وجودات معدوم باشد، زیرا ممکن است وجود نامتناهی در خارج مصداق نداشته باشد و لذا وجود مطلق معدوم باشد، اما وجودات محدود بسیاری وجود داشته باشد؛ به عبارت دیگر، در این دلیل بین اطلاق مفهومی و اطلاق سعی خلط شده است: از نفی وجود مطلق و نامحدود لازم نمی آید که تمام وجودها، حتی وجودهای محدود، نیز منتفی شوند، ولی لازمه نفی وجود (بدون هیچ قیدی) معدوم بودن هر وجودی است، زیرا اگر یک فرد وجود ولو وجود محدود در خارج تحقق داشته باشد، نمی توان گفت که "وجود" معدوم است. تنها در صورتی می توان گفت "وجود" تحقق ندارد که مفهوم مطلق وجود حتی یک مصداق هم در خارج نداشته باشد.

۳. ۵. دلیل پنجم

"الوجود واجب لذاته اذ لو كان ممكناً لكان له علة موجودة فيلزم تقدم الشئ على نفسه" (۳، ص: ۸).

ترجمه: وجود، واجب الوجود بالذات است، زیرا اگر ممکن باشد، باید وجودی آن را ایجاد کرده باشد و در نتیجه تقدم شیء بر خودش لازم می آید. در این برهان وجود به صورت یک کل (به صورت تک تک موجودات) در نظر گرفته شده و در مورد آن مجموعه (کل) گفته شده است که این وجود اگر ممکن باشد، نیازمند به علت خواهد بود و از آنجا که غیر از "وجود بما هو وجود" چیزی نداریم تا بتواند علت آن باشد، لذا لازم می آید که خودش علت خودش باشد و در نتیجه دور لازم خواهد آمد.

۳. ۵. ۱. نقد دلیل پنجم: همان اشکالی که بر دلیل اول و دوم وارد بود، در این دلیل هم وارد است، زیرا اگر شیء ای در خارج موجود باشد، یا واجب است یا ممکن، اما اگر چیزی اصلاً موجود نباشد، نه واجب خواهد بود و نه ممکن. مفهوم وجود مطلق بیش از یک مفهوم نیست؛ اگر این مفهوم مصداق

داشته باشد، حتما واجب خواهد بود، اما اگر مصداق نداشته باشد، "وجود مطلق" فقط به حمل اولی موجود خواهد بود (۶، ص: ۷۲۹).

۳. ۶. دلیل ششم

"الوجود ليس بجوهر و لا عرض و كل ما هو ممكن فهو ايضا اما جوهر او عرض. فينتج ان الوجود ليس بممكن فتعين ان يكون واجبا" (۱، ص: ۶۵۱). ترجمه: وجود نه جوهر است و نه عرض و [حال آنکه] هر ممکن الوجودی یا جوهر است و یا عرض. پس نتیجه می شود که وجود ممکن الوجود نیست و به ناچار واجب الوجود خواهد بود.

این دلیل به شکل دوم بیان شده است و صغرای آن این است که وجود نه جوهر است و نه عرض و کبرای آن عبارت است از اینکه هر ممکنی یا جوهر است و یا عرض و نتیجه این می شود که وجود من حیث هو وجود ممکن نیست و لذا واجب است.

۳. ۶. ۱. نقد دلیل ششم: کبرای این استدلال صحیح نیست، زیرا ماهیت هر ممکن الوجودی یا جوهر است یا عرض، نه وجود آن، زیرا مقسم جوهر و عرض ماهیت است و به عبارت دیگر آن امکانی که در مورد آن گفته می شود: هر ممکنی یا جوهر است و یا عرض، امکان ماهوی است و الا ممکن به امکان فقری نه جوهر است و نه عرض. ممکن است وجود بما انه وجود نه جوهر باشد و نه عرض یعنی امکان ماهوی نداشته باشد. اما یک قسم آن غنی باشد و یک قسم آن فقیر. پس این دلیل نمی تواند اثبات کند که وجود بما انه وجود منحصر در غنی است و غیر از واجب الوجود چیزی وجود ندارد (۶، صص: ۷۳۰ - ۱).

۳. ۷. دلیل هفتم

"الوجود لا حقیقه له زائدة علی نفسه و الا یكون کباقی الموجودات فی تحقیقه بالوجود و يتسلسل و كل ما هو كذلك فهو واجب بذاته ... " (۳، ص: ۸).

ترجمه: وجود حقیقتی غیر از خودش ندارد و الا همانند سایر موجودات باید به وسیله وجود تحقق یابد و تسلسل لازم خواهد آمد و هر چه چنین باشد، واجب الوجود بالذات است.

حقیقت "وجود مطلق" ذاتی جدا از هستی ندارد. حقیقت و ذات او عین هستی است و به عبارت دیگر ماهیتی غیر از هستی ندارد (الحق ماهیته انیته) و هر چه چنین باشد، واجب است.

۳. ۷. ۱. نقد دلیل هفتم: اگر "وجود مطلق" در خارج مصداق داشته باشد، مسلماً ماهیت او عین وجود او خواهد بود، اما آیا این مفهوم مصداق دارد یا نه؟ آیا حقیقت وجود در خارج موجود است تا ذاتش عین هویت او باشد؟ وجود خارجی "موجود مطلق بدیهی نیست، بلکه باید اثبات شود. انسان خود و آثار خود را با علم حضوری و محسوسات را با حواس درک می کند، اما تمام این امور که وجودشان بدیهی یا قریب به بدیهی اند، وجودات مقیدند نه موجود مطلق (۶، ص: ۷۳۱).

۳. ۸. دلیل هشتم

"کل ما هو غیر الوجود یحتاج الیه من حیث وجوده و تحققه و الوجود من حیث هو وجود لایحتاج الی شیء فهو غنی وجوده عن غیره و کل ما هو غنی فی وجوده عن غیره فهو واجب فالوجود واجب بذاته" (۳، ص: ۸).

ترجمه: هر چیزی که غیر از هستی است، در تحقق خود نیاز به هستی دارد و [حال آنکه] خود هستی [در تحقق] محتاج به غیر نیست، پس در وجودش بی نیاز است و هر چه از غیر بی نیاز باشد، واجب است، بنابراین وجود واجب است.

۳. ۸. ۱. نقد دلیل هشتم: کبرای این دلیل صحیح است؛ یعنی هر چه از غیر بی نیاز باشد، واجب است اما اشکال در صغری است. زیرا موجود مطلق بما انه موجود مطلق اگر مصداق نداشته باشد، نه غنی خواهد بود و نه محتاج، زیرا وجوب و امکان (فقر و غنی) از اوصاف شیء موجود است. آنچه در خارج موجود است، اگر وجودش عین ذات او باشد، غنی خواهد بود و اگر به غیر متکی باشد، فقیر است. اما اگر مفهومی مصداق نداشته باشد، نه فقیر است و

نه غنی. به عبارت دیگر در این صورت چیزی ندارد تا بگوییم از خود اوست یا از غیر گرفته است (۶، ص: ۷۳۲).

۴. دلیلی که برای اثبات وجوب "وجود مطلق" پیشنهاد می شود

تاکنون برخی از ادله ای را که در عرفان نظری برای اثبات وجوب "وجود مطلق" اقامه شده است، بررسی کردیم و چنانکه مشاهده شد هیچ یک از آنها بدون اشکال نبود. سایر ادله ای که عرفا در این مورد مطرح کرده اند، شبیه به همین ادله است، از اینرو از طرح و بررسی آنها خودداری می کنیم و در این بخش دلیلی را که ممکن است مدعای عارف را اثبات کند، پیشنهاد می کنیم: اثبات می کنیم که واجب الوجود بالذات وجود مطلق است. اثبات این مطلب به ضمیمه اثبات وجود واجب الوجود، مدعای عارف را اثبات می کند، زیرا با اثبات وجود واجب الوجود بالذات معلوم می شود که واجب الوجود در خارج مصداق دارد و فقط یک مفهوم نیست و با توجه به اینکه واجب الوجود وجودی نامتناهی و بی حد (مطلق) است، ثابت می شود که وجود مطلق و نامحدود بالضروره وجود دارد و این همان مدعای عارف است. اکنون به تفصیل این دو مطلب را مطرح می کنیم.

۴. ۱. اثبات اینکه واجب الوجود بالذات وجود مطلق است

محدود و متناهی بودن ملازم با نقص و نیاز است و به عبارت دیگر فوق هر وجود محدودی می توان وجود بالاتری را در نظر گرفت و حال آنکه واجب الوجود بی نیاز و کامل است و فوق او وجودی نیست و گر نه آن وجودی که در فوق اوست، واجب الوجود خواهد بود، بنابراین واضح است که واجب وجود مطلق است. در عرفان نیز ادله ای برای اثبات این مطلب اقامه شده است که به دو نمونه از آنها اشاره می کنیم:

۴. ۱. ۱. دلیل اول: اگر واجب تعالی وجود مطلق نباشد، یا عدم است یا

معدوم یا موجود (چیزی که وجود یافته است) و یا وجود مقید. دو صورت اول و دوم به بدهت عقل محال است. موجودیت موجود در احتمال سوم به وجودی است که زاید بر آن است و هر چه موجودیتش به غیر باشد، واجب

الوجود نیست، لذا احتمال سوم باطل است. احتمال چهارم نیز باطل است، زیرا در این صورت اگر واجب عبارت باشد از وجود و قید، لازمه اش ترکیب است و اگر عبارت باشد از "وجود"، در این صورت بود و نبود قید یکسان خواهد بود و در حقیقت واجب همان وجود مطلق خواهد بود که مدعای عارف است و اگر واجب عبارت باشد از قید به تنهایی، وجود یا معروض او خواهد بود و یا عارض بر او؛ اگر عارض باشد، لازمه اش معلولیت واجب است و اگر معروض باشد، در این صورت نیز لازمه اش معلولیت واجب است، زیرا سخن در عروض خارجی است (۴، صص: ۳-۵۲).

۴.۱.۲. دلیل دوم: اگر حقیقت واجب تعالی وجود مطلق نباشد، یا عین وجود خاص خواهد بود و یا وجودش زاید بر اوست و این زیادت در خارج است و گرنه زیادت ذهنی را قایل به عینیت نیز قبول دارد. اگر واجب تعالی عین وجود خاص باشد، منشأ خصوصیت اگر در ذات او داخل باشد، ترکیب لازم می‌آید و اگر از ذات او خارج باشد، حق تعالی همان وجود محض و مطلق خواهد بود، زیرا در این صورت خصوصیت صفتی خارج و عارض بر اوست. اگر حق تعالی وجود زاید بر او باشد، یعنی وجود حق در خارج زاید بر ماهیتش باشد، این فرض مستلزم محالاتی است، از قبیل تقدم یک شیء بر خودش و تعدد بلکه بی نهایت تکرار شدن وجود (۴، صص: ۴-۵۳).

۴.۲. اثبات وجود واجب الوجود بالذات

در فلسفه ادله متعددی برای اثبات واجب تعالی اقامه شده است، از قبیل برهان امکان و وجوب و یا برهان صدیقین که هر کدام دارای تقریرات متعددی است، بنابراین برای فیلسوف اثبات واجب سهل و آسان است، ولی عارف نمی‌تواند از این براهین استفاده کند، زیرا این براهین یا بر کثرت وجود مبتنی است و یا بر وحدت تشکیکی آن. برای مثال برهان امکان و وجوب ابن سینا بر کثرت وجود و برهان صدیقین صدرا بر وحدت تشکیکی وجود مبتنی است و حال آنکه از نظر عارف وجود وحدت شخصی دارد، به عبارت دیگر مدعای عارف این است که وجود فقط یک فرد دارد که همان واجب است، ولی برهان امکان و وجوب اثبات می‌کند که وجودهای متعددی تحقق دارند که یکی

واجب الوجود بالذات است و بقیه ممکن الوجود و یا برهان صدیقین صدرا اثبات می کند که وجود مراتب متعددی دارد که یک مرتبه واجب و بقیه ربط به آن مرتبه است، بنابراین هیچ کدام از این براهین نمی تواند مدعای عارف را اثبات کند. تنها برهانی که ممکن است مورد استفاده عارف قرار گیرد، برهان صدیقین به تقریر علامه طباطبایی است که بر هیچ مسأله فلسفی مبتنی نیست و می تواند به عنوان اولین مسأله فلسفی مطرح گردد، لکن این برهان خالی از اشکال نیست. اکنون به بیان و نقد و بررسی این برهان می پردازیم:

علامه طباطبایی در حاشیه اسفار برهان صدیقین را به گونه ای تقریر کرده است که بر هیچ مسأله فلسفی مبتنی نباشد. خلاصه تقریر ایشان چنین است: واقعیتی که هر کس قبول دارد (مگر سوفسطی)، بالذات طارد عدم است و محال است معدوم شود، به عبارت دیگر واجب الوجود است، زیرا اگر فرض کنیم که واقعیت در زمانی خاص و یا تحت شرایطی خاص ممکن است معدوم شود، وجود آن زمان و یا شرایط را که واقعیاتی هستند، اثبات کرده ایم و اگر بدون هیچ قیدی از نظر زمان و مکان و ... فرض کنیم که واقعیت ممکن است معدوم شود، سؤال می شود که آیا واقعیت "واقعاً" معدوم می شود و یا وهماً؟ مسلماً جواب داده می شود که "واقعاً"، زیرا اگر وهماً معدوم شود، معلوم می شود که نابودی آن وهمی است و واقعاً موجود است. اگر احتمال دهیم که واقعیت واقعاً بطور کلی معدوم شود، این محتمل باید با واقعیت مطابق باشد، یعنی واقعاً احتمال دهیم که واقعیت معدوم شود، به عبارت دیگر حکم و تصدیق به اینکه واقعیت واقعاً معدوم خواهد شد، وقتی صادق است که واقعیتی مطابق آن باشد، پس لازم است واقعیتی باشد که محکی این قضیه باشد، از اینرو از نفی واقعیت، اثبات آن لازم می آید (۷، ج: ۶، صص: ۱۵-۱۴).

۳.۴. نقد برهان علامه طباطبایی

چه محذوری دارد که جهان خارج و واقعیت موجود یکباره نابود شود؟ نمی گوییم در زمانی خاص و یا تحت شرایطی خاص نابود خواهد شد، تا گفته شود: در این صورت زمان و شرایطی را اثبات کرده اید، بلکه می گوییم جهان یک دفعه نابود می شود و مسلماً در آن صورت دیگر نه زمان مطرح است و نه

شرایط، بلکه فقط عدم محض در کار خواهد بود و همین عدم محض، مصداق و مطابق این جمله است که واقعیت نابود شده است.

اگر وجوب وجود واقعیت اثبات شود، فرض نابود شدن آن باطل خواهد بود، ولی مفروض این است که وجوب وجود آن را با این برهان می خواهیم اثبات کنیم.

اگر گفته شود: نابود شدن کل جهان محتاج به نابود کننده ای است و بدون علت جهان معدوم نمی شود، در جواب می گوییم: این، دلیل دیگری خواهد بود، زیرا آنچه در برهان علامه طباطبایی بر آن تکیه شده است، این است که فرض نابود شدن کل واقعیت باطل است.

لازم به ذکر است که لفظ "واقعاً" که در دنبال جمله های خبری برای تأکید بر صدق آن اضافه می شود، جز تأکید بر مدلول خود آن جمله، معنایی ندارد و واقعیتی را اثبات نمی کند، بلکه فقط می گوید محتوای جمله خبری با واقع مطابق است و قبلاً گفتیم: واقعیتی که ملاک صدق حکم ما به نابود شدن واقعیت است، همان عدم محض است. عدم مضاف، برای مثال عدم زید از وجودهایی انتزاع می شود، یعنی مصداق و واقعیتی که محکی بر عدم زید است عبارت است از موجوداتی به این ترتیب که وقتی زید را در اتافی که در آن عمرو، بکر و خالد هستند، نمی یابیم، می گوییم: زید نیست، لذا منشأ انتزاع عدم زید عبارت است از وجود عمرو، بکر و خالد، ولی در عدم محض لازم نیست در خارج موجوداتی داشته باشیم و از وجود آنها عدم مطلق را انتزاع کنیم.

۵. نتیجه گیری

در عرفان نظری ادله ای برای اثبات وجوب "وجود مطلق" که همان وجود نامحدود است (بطوری که اطلاق، قید برای آن وجود بی قید نیست، بلکه عنوان حاکی آن است) مطرح شده است. در این مقاله پس از بیان، نقد و بررسی برخی از آنها، این نتیجه بدست آمده است که هیچ کدام از آن ادله بی اشکال نیست، زیرا در اکثر آنها (دلایل اول، دوم، سوم، پنجم، هفتم و هشتم)

بین مفهوم و مصداق و به عبارت دیگر بین حمل اولی و حمل شایع و در دلیل چهارم بین اطلاق مفهومی و اطلاق سعی و در دلیل ششم بین امکان ماهوی و امکان فقری خلط شده است.

در پایان برای اثبات مدعای عارف دلیلی پیشنهاد شد که از دو مقدمه تشکیل شده است: یکی از این مقدمات وجود واجب الوجود است که اثبات آن بطوری که با مبنای عارف (وحدت شخصی وجود) سازگار باشد، تنها به وسیله برهان صدیقین به تقریر علامه طباطبایی ممکن است، زیرا سایر ادله، اثبات می کند که وجود افراد متعددی دارد که یک فرد از آنها واجب و سایر افراد ممکنند و یا دارای مراتب متعددی است که یک مرتبه از آنها واجب و سایر مراتب ربط به آن مرتبه‌اند و این با مدعای عارف که می گوید: وجود یک فرد دارد که همان واجب است، سازگار نیست.

پس از نقد و بررسی برهان صدیقین به تقریر علامه طباطبایی معلوم شد واقعیتی که ملاک صدق حکم ما به نابود شدن واقعیت است، همان عدم محض است و عدم محض در خارج منشأ انتزاع ندارد، به خلاف عدم مضاف.

بنابراین دلیل پیشنهادی در صورتی می تواند مدعای عارف را اثبات کند که بتوان وجود واجب را با دلیلی اثبات کرد که بر کثرت حقیقت وجود و یا وحدت تشکیکی آن مبتنی نباشد تا بتواند با مبنای عارف (وحدت شخصی وجود) سازگار باشد.

منابع

- ۱- آملی، سید حیدر، (۱۳۶۸)، *جامع الاسرار و منبع الانوار*، به تصحیح هانری کربن و عثمان اسماعیل یحیی، چاپ دوم، تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۲- ابن الترهک، صائن الدین علی بن محمد، (۱۳۶۰)، *تمهید القواعد*، محشی آقا محمد رضا قمشه ای و آقا میرزا محمد (قمی)، به تصحیح سید جلال الدین آشتیانی، چاپ دوم، تهران: انجمن حکمت و فلسفه.
- ۳- ابن العربی، محیی الدین ابوعبدالله محمد بن علی، (۱۳۶۳)، *شرح القیصری علی فصوص الحکم*، با شرح داود بن محمود القیصری، قم: انتشارات بیدار.

- ۴- ابن فناری، محمد بن حمزه بن محمد العثماني، (۱۳۶۳)، مصباح الانس فی شرح مفتاح غیب الجمع والوجود، تهران: انتشارات فجر.
- ۵- جامی، عبدالرحمن بن احمد، (۱۳۹۸ ق)، نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص، به تصحیح ویلیام چیتیک، تهران: انجمن حکمت و فلسفه.
- ۶- جوادی آملی، (۱۳۷۲ ش)، تحریر تمهید القواعد، (علی بن محمد الترهک)، تهران: انتشارات الزهراء، چاپ اول.
- ۷- صدرالدین شیرازی (ملاصدرا)، محمد، (۱۴۰۴ ق)، اسفار اربعه، ج: ۲ و ۶، قم: انتشارات مصطفوی.

